

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت هشتصد و پنجاه و چهارم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۱۹۲۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور

ما شادتریم یا تو، ای جان؟  
 ما صاف‌تریم یا دلِ کان؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

[مولانا این ابیات را از زبان من‌های ذهنی که هنوز تبدیل نشده‌اند خطاب به خدا و زندگی می‌گوید:] ای خدا، ای جان، ما با مرکز همانیده که هر لحظه در حال تغییر است شادتر هستیم، یا با تو زمانی که مرکز ما عدم است؟ آیا این من‌ذهنی پردرد ما صاف‌تر است، یا دلِ کان، دل خداوند یعنی این فضای گشوده‌شده؟  
 [ما مدام مشغول گرفتن شادی و زندگی از همانیدگی‌های مرکزمان هستیم و خوشی‌ذهنی‌مان تغییر می‌کند و زوال می‌یابد، اما حال خداوند که می‌خواهد در ما به خودش زنده شود، ثابت است، پس چطور می‌پنداریم پاک‌تر، شادتر و ناب‌تر از اویم؟ ما فقط زمانی که فضا را باز و مرکز را عدم و از همانیدگی‌ها خالی کنیم، از جنس اولیه‌مان یعنی خدا می‌شویم و به شادی، آرامش و پاکی او دست می‌یابیم.]

در عشقِ خودیم جمله بی‌دل  
در رویِ خودیم مست و حیران  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما در عشق‌ورزی به من‌ذهنی خودمان دل از دست داده و عاشق هستیم. در روی من‌ذهنی‌مان مست و در پندار کمال حیرانیم. [به عبارت دیگر خود را خردمند می‌پنداریم و از وضعیتمان راضی هستیم؛ در حالی که باید با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به صورت زندگی بی‌دل و عاشق باشیم یعنی خدا در ما عشق به خودش را تجربه کند.]



ما مست‌تریم یا پیاله؟  
 ما پاک‌تریم یا دل و جان؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما به‌عنوان من‌ذهنی مست‌تر هستیم یا هشیاری عدم با شراب یکتایی و می‌ای که از آن‌ور می‌آید؟ ما به‌صورت من‌ذهنی پاک‌تریم یا دل و جان زندگی و فضای گشوده‌شده؟ [مسلم است که دل و جان زندگی پاک‌تر است. این مقایسه ما را ترغیب می‌کند به این که تبدیل به هشیاری نظر و زندگی شویم، زیرا دیگر جایز نیست این حالت من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی را نگه داریم.]

در ما نگرید و در رخ عشق  
ما خواجه، عجبتریم یا آن؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

به ما نگاه کنید یعنی از جنس من ذهنی بشوید. به رخ عشق هم بنگرید یعنی مرکز را عدم کنید و از جنس عشق شوید؛ بعد به عنوان هشیاری بگویید در کدام حالت ما عجیب تر و شگفت انگیز تریم؟ با مرکز همانیده یا با فضای گشوده شده؟

[پاسخ معلوم است؛ زیرا مرکز عدم و فضای بی نهایت درون پر از عشق، امنیت، عقل، هدایت، قدرت و شگفتی است، در حالی که من ذهنی و قرین شدن با جسمها و زندگی خواستن از همانیدگیها بی نتیجه و خسته کننده است.]

ایمان عشق است و کفر ماییم  
در کفر نگه کن و در ایمان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

[ای کسی که در ذهن هستی و برحسب همانیدگی‌ها می‌بینی و فکر می‌کنی مرکز عدم کفر است] توجه کن که آنچه را کفر می‌پنداری یعنی مرکز عدم و فضاگشایی، در واقعیت همان ایمان است. برعکس، آنچه به آن چسبیده‌ای یعنی دیدن برحسب باورها، عادت‌ها، همانیدگی‌ها و زمان‌پرستی، مکان‌پرستی و دردپرستی این‌ها ایمان نیست و کفر است. درواقع کفر، ما من‌های ذهنی با مرکز جسمی هستیم، اما ایمان همان عشقی است که با خالی کردن مرکز و یکی شدن با خدا حاصل می‌شود.



ایمان با کفر شد هم‌آواز  
از یک پرده زنند الحان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲  
-الحان: جمع لحن به معنی آواز

ایمان واقعی یعنی فضای گشوده‌شده با چیزی که من‌ذهنی آن را کفر می‌پندارد هم‌آواز و یکی است. این ایمان با مرکز عدم (که از دید من‌ذهنی کفر است) از یک پرده که همان پرده عدم است آهنگشان را می‌نوازند. [در نقطه مقابل، آنچه را من‌ذهنی دین و ایمان می‌داند و صورت‌ها و نقش‌هایی را که می‌پرستد، همان کفر واقعی است.]

دانا چو نداند این سخن را  
پس کی رسد این سخن به نادان؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

انسان خردمندی مانند مولانا که از جنس هشیاری نظر است این سخن را نمی‌داند زیرا پس از زنده شدن به زندگی مانند سازی است که در دست‌های خداوند نواخته می‌شود. او خودش نمی‌داند کدام آهنگ را می‌نوازد و دخالتی در قانون قضا و کن‌فکان نمی‌کند. حال که انسان عاقل نمی‌داند چه سخنی بگوید و چه آهنگی بنوازد، نادان مانده در ذهن چطور این را بداند؟ [آن هم وقتی به ایمانی چسبیده که درحقیقت بی‌ایمانی و کفر است].

با تشکر:  
تنظیم‌کننده متن: فرزانه  
گوینده: فرزانه





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش اول

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
-قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

چرا عدم و رسیدن به فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم چگونگی ندارد. چرا خداوند را به صورت نشان و جسم می‌بینی؟ در این لحظه اولین قدم را نیکو بردار یعنی فضا را بگشا و مسئولیت کیفیت هشیاری خود را لحظه به لحظه به عهده بگیر.



تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده بر پا  
 تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو هم چون پرندۀ بازی هستی که کُندۀ سنگین من ذهنی و همانیدگی‌ها به پایت بسته شده و نمی‌توانی پرواز کنی. با دستِ خود و قبول مسئولیت کیفیت هشیاری‌ات در این لحظه، این گره را از پایت باز کن.

چه خوش است زَرِّ خالص چو به آتش اندر آید  
چو کند درون آتش هنر و گهرنمایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

زَرِّ خالص، هشیاری حضور و از جنس خداوند بودن چقدر خوب است. اگر به درون آتش شناسایی و دردِ  
هشیارانه بروی هیچ آسیبی نمی‌بینی چراکه از جنس خداوند هستی، پس فضا را باز کن و هر لحظه گوهرِ  
هشیاری و حضور خود را نشان بده.



مگرِیزِ ای برادر، تو ز شعله‌های آذر  
ز برای امتحان را، چه شود اگر درآیی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ای برادر من، از شعله‌های آتش شناسایی، درد هشیارانه و اعتراف به همانیدگی‌هایت که از فضای گشوده‌شده می‌آید، فرار نکن. اجازه بده آتش عشق، من‌ذهنی و همانیدگی‌های تو را بسوزاند. چه می‌شود اگر یک بار فضا را بگشایی و این موضوع را امتحان بکنی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد  
 که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

قسم می‌خورم که این آتش شناسایی و درد هشیارانه تو را نمی‌سوزاند بلکه فقط همانیدگی‌هایت را خواهد  
 سوزاند و با قضا و کُن فکان تو را خالص کرده و رُخت را هم‌چون طلا روشن می‌کند. نترس، فضا را باز کن و عدم  
 را به مرکزت بیاور. تو خلیل‌زاده هستی، از زمان قدیم که از خداوند جدا شدی این موضوع را می‌دانی که  
 همانیدگی‌ها گذرا هستند پس باید آن‌ها را به بیرون از مرکزت برانی و آفلین را بسوزانی.



یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جد جد، ظاهر او بازی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند برای هر انسانی که در این لحظه با فضاگشایی پایان زمان روان شناختی را رقم بزند، طرب سازی می کند. باطن، فضای گشوده شده بسیار جدی است اما ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی و شوخی خداوند است پس نباید جدی گرفته شود.

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند همه عاشقان را نسبت به من ذهنی با آگاهی به این علم گُشت که من ذهنی شوخی بوده و فضای  
گشوده شده جدی است. مواظب باش که جهل و نادانی من ذهنی ات دلربایی و دلبری نکرده و با جدی گرفتن  
ظاهر، تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.



اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر عشق شمس‌الدین که همان فضای گشوده‌شده و اتحاد بین ما و خداوند است، لحظه‌به‌لحظه میسر نبود، ما از دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی من‌ذهنی هیچ راحتی و آرامشی نداشتیم. [اگر من‌ذهنی در مرکزمان بماند، خراب‌کاری خواهد کرد و ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم به مقصود اصلی آمدنمان برسیم یعنی به خداوند زنده نمی‌شویم و با من‌ذهنی خواهیم مُرد.]

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،  
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر تابش عشق خداوند، قدرت شناسایی همانیدگی‌ها و امکان فضاگشایی نبود که به ما خرد و قدرتِ انداختنِ همانیدگی‌ها را بدهد و امکانِ طلوعِ خورشیدِ حضور از درونمان وجود نداشت آن گاه بتِ من‌ذهنی که به چیزهای این جهانی شهوت بسیاری دارد، دَمار از روزگار ما درمی‌آورد.



عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟  
چونکه جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] کسی که عاشقِ دلبرِ من بوده و از جنسِ من است، چرا باید برای زنده شدن به من و از جنسِ من شدن، شرم و حیای ذهنی داشته باشد و احساس حقارت و ناتوانی بکند؟ وقتی جمالِ این است که مرکزش را عدم کند و از جنسِ من بشود، چرا باید در این مسیر به باورها و طرح‌های من‌ذهنی وفادار باشد و فکر کند اگر به چیزهایی که من‌ذهنی نشان می‌دهد عمل بکند می‌تواند به من زنده شود؟

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او  
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

فضای گشوده‌شده و یکی شدن با خداوند یک لذت بی کرانه‌ای است که عشق نام دارد. اما انسان در من‌ذهنی شکایت می‌کند و این شکایت از خواستن‌های من‌ذهنی می‌آید چرا که پندار کمال دارد و فکر می‌کند هرچه بیش‌تر داشته باشد بهتر می‌تواند به کمال انسانی برسد، درحالی که او از جنسِ جسم شده و به جهنمِ ذهن می‌رود و گرنه چرا باید زندگی به او جفا کند؟



این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست  
 که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این دل‌گرفتگی، بی‌حوصلگی و غم و اندوهی که در تو باعث ایجاد خماری و حالِ خراب شده، به این دلیل است که یک همانیدگی که از آن مستی می‌گرفتی را از دست داده‌ای و شراب نابِ زنده‌کنندهٔ زندگی به تو نرسیده‌است. [در این صورت آگاهانه صبر کن و مرکز عدم را که با درد هشیارانه همراه است، حفظ کن تا این تغییر و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت گیرد.]

چون نباشد قوتی، پرهیز به  
 در فرارِ لا یطاق آسان بجه  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶  
 -لا یطاق: غیر قابل تحمل، سخت

اگر قوت و توانایی آوردن همانیدگی‌ها را به مرکزت نداری یعنی در همان زمان که مرکزت جسم می‌شود، حال روحی و جسمی‌ات خراب شده و در فکرها و دردهایت گم می‌شوی، از آوردن همانیدگی‌ها به مرکزت پرهیز کن و در فرار از چیزی که طاقتش را نداری آسان بجه.



اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹  
-اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

انسانی قدرت انتخاب دارد و قوهٔ اختیار برایش نیکو است که فضا را باز کند و در پرهیز از همانیدگی‌ها مالکِ  
خود باشد یعنی جذب همانیدگی‌ها نشده و از گذاشتنِ آن‌ها در مرکزش پرهیز می‌کند.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار  
دور کن آلت، بپرداز اختیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰  
-زینهار: بر حذر باش؛ کلمه تنبیه

اگر نمی‌توانی با فضاگشایی، خود را در برابر همانیدگی‌ها حفظ کنی و در اثر حرصِ من‌ذهنی، جذبِ همانیدگی‌ها شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهی، ابزارها و اختیار من‌ذهنی‌ات را دور بپرداز و خود را به شعرهای مولانا بسپار.

تا کُنِ مَرِّ غَیْرِ را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می کُنِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶  
-حَبْر: دانشمند، دانا  
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای کار روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنیات آنها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می کنی.



مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱  
-رفو: دوختن پارگی جامه یا فرش

انسان مردۀ خود و من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبالِ زنده کردنِ مردۀ من‌ذهنی دیگران است و آن‌ها را نصیحت می‌کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری  
مدّتی بنشین و، بر خود می گری  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] ای چشمِ من، تاکنون به حال دیگران گریه کردی، بعد از این به حال خودت گریه کن و روی خود کار کن.

چون رهیدی، شکرِ آن باشد که هیچ  
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰  
-پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده

اگر فضا را باز کردی و برای لحظه‌ای از من‌ذهنی و دانه‌همانیدگی در مرکزت رهیدی، شکرِ آن این است که  
دیگر هیچ‌وقت در دامِ پر پیچ و تابِ من‌ذهنی، دورِ همانیدگی‌ها نگردی.



بعد ازین حرفیست پچاپیچ و دور  
با سلیمان باش و دیوان را مشور  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲  
-مشور: تحریک نکن

بعد از توضیحاتی که بیان شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک من ذهنی است؛ آن نکته این است که وقتی  
فضا را باز کردی، مرکز عدم را نگه‌دار و دیگر به ذهن نرو؛ با سلیمان یعنی خداوند باش، اتصال را همیشه با او  
حفظ کن، بگذار خداوند روی تو کار انجام دهد و هیچ‌گاه دیو من ذهنی خود و دیگران را تحریک نکن.

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضااست  
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

ای انسان، هزاران ابرِ عنایت و رحمت من در آسمانِ رضااست، اگر می‌خواهی به تو کمک کرده و از این ابر بر سرت ببارم، باید فضا را باز کرده و عملاً اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد را بازی و فضای گشوده‌شده را جدی بگیری پس در این لحظه راضی باشی.

قفل زَفَتست و گشاینده خدا  
دست در تسلیم زن و اندر رضا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳  
-زَفَت: محکم

قفل من ذهنی بسیار پیچیده و محکم است و فقط خداوند می تواند آن را باز کند؛ بنابراین بدون شکایت فضا را  
بگشا، مرکز را عدم کن و لحظه به لحظه تسلیم و راضی باش. [هرچه بیش تر تسلیم شده و راضی باشی، این  
قفل راحت تر باز خواهد شد.]



ور نمی تانی رضا ده ای عیار  
گر خدا رنجت دهد بی اختیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ای جوانمرد، اگر نمی توانی با اختیار خود درد هشیارانه را انتخاب کرده و همانیدگی ها را از مرکزت بیرون  
بیندازی، رضا بده و خوشنود باش که خداوند بدون اختیار تو، یک همانیدگی را از تو بگیرد و به تو دردِ هشیارانه  
بدهد.

که بالای دوست تطهیر شماست  
علم او بالای تدبیر شماست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

چرا که این فضای گشوده شده، درد هشیارانه و رضا به آن درد پاک کننده مرکز انسان از همانیدگی هاست اما  
من ذهنی آن را بلا می داند. این را بدان که علم خداوند در فضای گشوده شده، بالاتر از تدبیر من ذهنی شماست.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان، انسان‌های خردمند، هنگامی که بی‌مراد می‌شوند یعنی به چیزی که با آن همانیده بودند نرسیده یا همانیدگی‌هایشان را از دست می‌دهند، فضا باز کرده و تسلیم می‌شوند؛ آن‌گاه از مولای خود یعنی خداوند باخبر می‌شوند.

بی مرادی شد قلاووز بهشت  
حُقَّتْ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش سرشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷  
-قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

بی مرادی، فضاگشایی در اطراف آن، رضایت داشتن و تسلیم شدن، راهنمای بهشت است. ای انسانِ خوش سرشت، این حدیث را بشنو که می گوید «بهشت در ناملایمات و سختی ها پیچیده شده است.»

حدیث  
«حُقَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتْ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»  
«بهشت در چیزهای ناخوشایند (برای من ذهنی) پوشیده شده و دوزخ در شهوات (چیزهایی که من ذهنی خوشش می آید.)»



بیاموز از پیَمبرِ کیمیایی  
که هر چتِ حق دهد، می‌ده رضایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵  
-هر چت: هرچه تو را

از پیامبر یک کیمیایی بیاموز که در برابر هرچیزی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، فضا باز کن و راضی باش.

همان لحظه در جنت گشاید  
 چو تو راضی شوی در ابتلایی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵  
 -ابتلا: امتحان کردن، آزمون

در همان لحظه که به آن امتحان و بلا راضی شوی و فضا را باز کنی هرچند که من ذهنیات آن اتفاق را بد بداند،  
 خداوند در بهشت را به رویت باز می کند.

با تشکر:  
 تنظیم کننده متن: جیران  
 گوینده: جیران



خانم سمانه





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش دوم

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیغمبر به یکی از اصحاب فرمود: اگر از خداوند خواهان بهشت هستی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان  
می دهد، هیچ چیز درخواست مکن.

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را  
جَنَّتُ الْمَأْوَى و دیدارِ خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴  
-جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه

اگر از اتفاقات و مردم زندگی نخواهی، من ضمانت می‌کنم که همین لحظه به بهشتی که فضای گشوده‌شده  
است درآیی و به دیدار خدا نایل شوی.

صبر از ایمان بیابد سر کُله  
حَيْثَ لَا صَبْرَ فَلَا إِيْمَانَ لَهُ  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰  
-سر کُله: تاج سر، کلاه

صبر از ایمان تاج سر پیدا می کند. یعنی آن چیزی که به صبر ارزش می دهد ایمان است. آن جا که آدمی صبر ندارد، پس درواقع ایمان ندارد.

حدیث  
«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيْمَانَ لَهُ.»  
«هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»



گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد  
هر که را صبری نباشد در نهاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

پیغمبر فرمود: هر آن کس که در قلب و درونش فضا را باز نکند و صبر نداشته باشد، خداوند به او ایمان نداده‌است، نمی‌تواند با کن‌فکان خود روی دل او کار کند بنابراین آن انسان نباید انتظار داشته باشد وضعش بهبود یابد.

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست  
صبر کن، کانتِ تسبیحِ درست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

شکیبایی کردن تو جان و جوهر عبادات توست. صبر کن که صبر نیایش درست و صحیحی ست.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶  
-درج: درجه  
-الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید رستگاری است.

هیچ تسبیح و نیایشی به اندازه صبر باارزش نیست. تو صبر کن که صبر، کلید رستگاری ست.

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی ست  
که پناه و دافعِ هر جا غمی ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲  
-نیکو دَم: دَم و نَفَسِ خوب و خوش

لقمان گفت: صبر هم هم‌نشین و قرین نیکو و جان‌بخشی است؛ به‌علاوه صبر، پناه و دفع‌کنندهٔ هر غم و اندوهی ست.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان  
آخرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

ای فلانی، خداوند صبر را با حق قرین کرده‌است. یعنی اگر می‌خواهی خداوند بیاید و با تو قرین و هم‌نشین شود، باید صبر را پیشه کنی؛ پس لازم است که بخش پایانی سورهٔ وَالْعَصْرِ را آگاهانه بخوانی.



(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیات ۱-۳)  
«وَالْعَصْرِ.»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت هشیاری در این لحظه].»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.»  
«که آدمی [در من‌ذهنی که مرکزش همانیده است] در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر می‌زند].»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ.»  
«مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و و از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک [فکر و عمل] کردند و یک‌دیگر را به حق سفارش کردند و یک‌دیگر را به صبر سفارش کردند.»

صد هزاران کیمیا حق آفرید  
کیمیایی هم‌چو صبر آدم ندید  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

حق تعالی صدها هزار نوع کیمیا پدید آورده‌است که روی آدمی و تبدیل او به هشیاری حضور اثر می‌گذارند. اما انسان، کیمیایی به ارزش صبر هنوز ندیده‌است. یعنی باید فضاگشایی کند، دردِ هشیارانه بکشد، ناظر من‌ذهنی و زیر نفوذِ کُنْ فکان باشد تا صبر او را تغییر دهد.

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود  
کاستون قوت ماست او، یا کسب و کار نانبا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱  
-نانبا: نانوا

آسیاب هرگز نمی‌داند به چه منظوری می‌گردد. آیا جهت تأمین غذای انسان‌ها می‌گردد، یا برای رونق زندگی  
نانوا؟ و یا هر دو؟!  
دراثر فضاگشایی انسان مانند آسیاب می‌چرخد یعنی سیستم فکری، هیجانی و عمل او در این جهان به‌کار  
می‌افتد. اما او هیچ‌گاه با ذهنش مقصود این گردش‌های خود را نمی‌داند.



آبیش گردان می کند، او نیز چَرخی می زند  
حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آسیاب نمی داند که آب او را می گرداند؛ بنابراین بدون هیچ مقاومتی با چرخش آب می چرخد. اگر انسان فضا را باز کند، آب زندگی جاری می شود، خرد زندگی به فکر و عملش می ریزد و دیگر نگران نیست. اما اگر منقبض شود آب حیات نیز قطع می گردد. وقتی خشم، رنجش، ترس و هیجانات منفی بالا آمد، انسان باید بایستد این فضا بندی را متوقف کند تا آب خرد زندگی دوباره با فضا گشایی جریان یابد.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب  
تا قلاووزت نجنبد، تو مَجْنُب  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹  
-طاق و طُرنُب: شکوه و جلالِ ظاهری  
-قلاووز: پیشاهنگ، راهنما

در راه سیر و سلوک معنوی، تبدیل شدن از من‌ذهنی به حضور، این جلال و شکوه ظاهری، «می‌دانم» و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی را رها کن و تا پیشوای تو حرکت نکرده تو از جای تکان مخور. یعنی به یک پیر و راهنمای لایق مانند مولانا اقتدا کن و مطیع ارشاد و ابیات او باش، ابیات او را حفظ کن و اگر حفظ نیستی با من‌ذهنی از جای تکان نخور. با فضاگشایی نیز خداوند راهنمای تو خواهد بود.

هر که او بی سر بجنبد دم بود  
جنبشش چون جنبش کژدم بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر کسی که بدون سر، یعنی بدون حضور یا راهنمایی مثل مولانا حرکت کند، حرکت او مانند حرکت دم فاقد ارزش است و مانند حرکت عقرب نیش می زند و درد می آفریند.



یوسف حُسنیّ و، این عالم چو چاه  
وین رَسَن صبرست بر امرِ اله  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

تو ای انسان یوسف زیبارویی، و این عالم چاه همانیدگی ست. و ریسمانی که تو را از ژرفای چاه می‌رهاند، همانا  
صبر بر امر خداوند و کن‌فکان اوست.

یوسف، آمد رَسَن، در زن دو دَست  
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

ای یوسف ریسمان نجات آمد، دودستی به آن چنگ بزن، این لحظه فضا را باز کن و از این فضاگشایی و صبر  
غافل مشو که دیر شده‌است.

حمد لله کاین رَسَن آویختند  
فضل و رحمت را به هم آمیختند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

سپاس خداوند راست که این ریسمان را آویختند، یعنی در این چاه همانیدگی‌ها ریسمان حضور ناظر و هدایت  
الهی را آویزان کردند. گویی که دانش و بخشش را به هم درآمیخته‌اند.

شکر گویم دوست را در خیر و شر  
زآنکه هست اندر قضا از بد بتر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

من خداوند را در نیک و بد روزگار، در آن چیزهایی که ذهن خوب و بد نشان می دهد شکر می گویم؛ زیرا اگر به سخنان من ذهنی گوش دهم و مقاومت کنم دچار قضا می شوم و در قضای الهی بدتر از بد هم وجود دارد.



چون که قسّام اوست، کفر آمد گله  
صبر باید، صبر مفتاحُ الصّله  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸  
-قسّام: قسمت کننده  
-مفتاحُ الصّله: کلید بخشایش‌ها  
-صِله: پاداش، انعام، جایزه

حال که قسمت‌کننده نعمت‌ها حضرت حق است شکایت کردن کافری ست. پس باید فضاگشایی و صبر کرد که  
صبر کلید پاداش خداوند است.

غیر حق جملہ عدواند، اوست دوست  
با عدو از دوست شگوت، کی نکوست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹  
-شگوت: شکایت کردن، گله کردن

به جز حضرت حق که مرکز عدم و فضای گشوده شده است، هر چیزی که ذهن نشان می دهد دشمن است و فقط  
او دوست ماست. شکایت کردن از دوست به دشمن کی کار خوبی ست؟

تا دهد دوغم، نخواهم انگبین  
زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰

تا وقتی که ذهن می گوید خداوند به من دوغ می دهد و از اتفاقات شکایت می کنم، من هرگز میل به غسل نخواهم داشت، زیرا با هر نعمتی که انسان همانیده است درد و غمی همراه است. [دوغ در این جا کنایه از اتفاقات ناگوار و مصیبت هایی است که بر اثر همانیده شدن اتفاق می افتند.]



گَرَت نَبُودَ شَبی نوبت، مَبَر گَندَم ازین طاحون  
 که بسیار آسیا بینی که نَبُود جوی او جاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲  
 -طاحون: آسیا

اگر این لحظه یا برای مدتی گندم تو آرد نمی‌شود، گندمت را از این آسیاب جای دیگر نبر. یعنی اگر هشیاری تو تندتند از همانیدگی‌ها آزاد نمی‌شود آن‌ها را در همین آسیاب مولانا نگه‌دار. عصبانی نشو و به من ذهنی نرو؛ چه بسا گندمت را به آسیابی ببری که من ذهنی است، آب زندگی در آن قطع است، تو را زنده نمی‌کند حتی ممکن است همانیدگی را در تو بیش‌تر کند. [ابیات مولانا ما را به آن حالتی می‌کشد که چشم عدم ما را باز می‌کند. وقتی به‌صورت هشیاری ناظر مرتب همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و شکر می‌کنیم، درواقع گندممان را آرد می‌کنیم. ممکن است دوره‌ای باشد که هیچ اتفاقی نیفتد و نباید فکر کنیم که زندگی یا خدا روی ما کار نمی‌کند. اگر یک مدتی سکون باشد باید صبر کنیم.]

چند هنگامه نهی بر راه عام؟  
گام خستی، بر نیامد هیچ کام  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵  
-خستن: آزدن، زخمی کردن

تا کی می خواهی در نظر مردم بساط هیاهو و صحنه سازی و خودنمایی برپا کنی؟ تو که پایت را مجروح کردی و  
به مطلوب و آرزوی خود نیز نرسیدی.

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست  
حزم را خود، صبر آمد پا و دست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳  
-پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

از دامگاه من ذهنی کسی بدون صبر و تأمل و دوراندیشی، بدون حضور ناظر، به سلامت نرست. صبر، دست و پای حزم و دوراندیشی است.



این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم  
بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مر این دو راه را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و نور شمعِ روی خداوند، این دو راه را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک مفهوم ذهنی می‌شوند.

شُکر نعمت خوش تر از نعمت بود  
شُکر باره کی سوی نعمت رود؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵  
-شُکر باره: کسی که بسیار شُکر می کند و عاشقِ شُکر است.

شکر بر نعمت از خود نعمت گوارا تر و دلنشین تر است. آنکه به شکر شدیداً علاقه مند است کی به نعمت توجه می کند؟ زیرا از جنس خداست و مرکز عدمش باز شده است.

شُکر جان نعمت و، نعمت چو پوست  
ز آنکه شُکر آرد تو را تا کوی دوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شکر روح نعمت است و خود نعمت که با ذهن دیده می شود مانند پوست است؛ زیرا شکر، تو را به کوی دوست و زنده شدن به خدا می رساند.

پس ریاضت را به جان شو مشتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان ببری  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس اینک بدان که باید با دل و جان خواهان و مشتری ریاضت باشی و با اختیار و انتخاب خودت جان من ذهنی را بدهی. فضا را باز کن و اجازه بده قضا و کن فکان روی دردها و همانیدگی‌هایت کار کند تا جان سالم به در ببری.



ور ریاضت آیدت بی اختیار  
سر بِنه، شکرانه ده، ای کامیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ای کامروا، هرگاه یک همانیدگی را رها کردی سختی درد هشیارانه بی اختیار و اراده‌ات به تو روی آورد سر تسلیم  
فرود آر، شکر کن و شکرانه بده که آن ریاضت موجب آزادی هشیاری تو از بند آن همانیدگی و زنده‌تر شدن تو  
به خداوند شد.


با تشکر:  
تنظیم کننده متن: سمانه  
گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)